

کرده بود، بداد. قتیبه به کش و نسف لشکر برد. در آن شهر نیز به مالی مصالحه کردند. قتیبه بازگشت و با برادر خود در بخارا دیدار کرد و همه به مرو رفتند. چون از سغد بازگشت مردم سغد ملک خود طرخون را که جزیه پذیرفته بود، به زندان افکندند و غوزک^۱ را بر خود امیر کردند. طرخون نیز خود را بکشت. در سال ۹۲، قتیبه به غزای سجستان رفت او قصد ژتیبیل داشت. آنجا نیز میانشان مصالحت افتاد. قتیبه از آنجا بازگشت.

برادر ملک خوارزم، خرزاد^۲ بر او چیره شده بود. خرزاد از او باخردتر بود و دست ستم بر رعیت گشوده بود و اموال و زن و فرزند آنان را می گرفت. ملک خوارزم در نهران به قتیبه نامه نوشت و او را فراخواند تا کشور تسلیم او کند بدان شرط که برادرش را گوشمالی به واجب دهد. قتیبه دعوت او را اجابت کرد. خوارزمشاه هیچ کس از مرزبانان خود را از این حادثه آگاه نساخت تا مباد بسیج نیرو کنند. قتیبه در سال ۹۳ عزم خوارزم کرد و چنان نمود که به غزو مردم سغد می رود. خوارزمیان سرگرم کار خود بودند و به او نپرداختند. چون به هزارسب که نزدیک آنان بود رسید، اصحاب خوارزمشاه نزد او آمدند که آماده نبرد شود، گفت: مرا یارای مقاومت با او نیست. بهتر این است که چون دیگران ما نیز با او صلح کنیم. آنان نیز پذیرفتند. خوارزمشاه به شهر فیل^۳ (گرگانج) در آن سوی نهر رفت، و با قتیبه چنان صلح کرد که ده هزار برده دهد و نیز زر و دیگر کالا. و او را در مقابله با ملک خام جرد یاری دهد. بعضی گفته اند: صد هزار برده. قتیبه برادر خود عبدالرحمان را به نبرد او فرستاد. او دشمن خوارزمشاه بود. عبدالرحمان در این جنگ او را بکشت و سرزمین او را بگرفت و چهار هزار تن اسیر گرفت و همه را به قتل آورد. قتیبه برادر خوارزمشاه را با همه کسانی که با او مخالفت می ورزیدند تسلیم او کرد و خوارزمشاه همه را بکشت و اموال آنان را به قتیبه داد. چون قتیبه، آن اموال را بستد به اشارت مَجَسْرین مزاحم^۴ السُّلَمی روانه سغد شد. سغدیان نمی پنداشتند که بدین زودی قتیبه بازگردد. در آن حال میانشان ده روز راه فاصله بود. پس گفت این راز را پنهان دارند. قتیبه برادر خود را با سپاهی از سواران و تیراندازان از پیش بفرستاد و بار و بنه را به مرو گسیل داشت؛ پس برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد سغد تحریض نمود و آتش

۱. غورک

۲. خراو

۳. فید

۴. محشر بن مخازم

کینه‌ها را در دل‌هایشان برانگیخت. و خود سه روز پس از برادرش به سغد رسید و مردم را یک ماه در سمرقند به محاصره گرفت. آنان از ملک چاچ و خاقان و اخشید فرغانه یاری خواستند. آنان نیز جماعتی از دلیران را که همه از شاهزادگان و مرزبانان و اسواران بودند به سرداری پسر خاقان بفرستادند و به مسلمانان روی نهادند. قتیبه از سپاه خود ششصد تن را برگزید و برادر خود صالح را بر آنان فرماندهی داد و برای مقابله آنان بفرستاد. شب‌هنگام دو سپاه به یکدیگر رسیدند و نبردی سخت درگرفت. مسلمانان کشتار کردند، پسر خاقان نیز کشته شد و جز اندکی از آنان بازگشتن نتوانستند و هرچه داشتند به دست مسلمانان افتاد. آن‌گاه قتیبه منجنیق‌ها برپا کرد و سمرقند را فروکوفت و در بارو رخنه افکند و مسلمانان تا آنجا که رخنه بود، پیش آمدند. آن‌گاه میانشان مصالحه افتاد به دو هزارهزار و دوست‌هزار مثقال زر در هر سال. و در آن سال سی هزار سوار بدهند و در شهر مسجدی بسازند و شهر را خالی کنند و بدو واگذارند تا داخل شود و در آن مسجد نماز بخواند. چون چنین کردند و به شهر درآمد گفت: لشکر در شهر خواهد ماند و مردم سمرقند از آن خشنود نبودند. و گویند: بدان صلح کرد که همه بت‌ها و آتشکده‌ها را به او واگذارند. پس بت‌ها را بسوزاند و اموال را برگرفت. میخ‌هایی که باقی مانده بود، پنجاه هزار مثقال زر بود. آن‌گاه دختری از جمله اسیران را که از فرزندان یزدگرد بود، برای حجاج فرستاد. حجاج نوشت و به مرو بازگشت. عامل قتیبه، در امور جنگی خوارزم^۱، ایاس بن عبدالله بود و او مردی ناتوان بود. عامل او در خراج، عبیدالله بن ابی عبیدالله بود، از موالی مسلم. مردم خوارزم علیه ایاس شورش کردند. قتیبه برادر خود عبدالله را به خوارزم فرستاد و فرمان داد تا ایاس و حیان^۲ التبتی^۳ را هر یک صد تازیانه بزند و سرشان را بتراشد. چون عبدالله به خوارزم نزدیک شد، نزد ایاس کس فرستاد و هشدارش داد. ایاس به سوی گریخت. آن‌گاه به شهر درآمد و حیان را بگرفت و تازیانه زد و سرش را بتراشید.

قتیبه به سرداری مُغیره بن عبدالله، لشکری به خوارزم فرستاد. چون خبر فرارسیدن لشکر را شنیدند، فرزندان کسانی که خوارزمشاه آنان را کشته بود، او را گفتند که ما تو را یاری نخواهیم کرد. خوارزمشاه بیمناک شد و به بلاد ترک گریخت. مغیره به شهر درآمد

۱. سمرقند

۲. حبایا

۳. السطی

و کشتار کرد و اسیر گرفت. تا آن‌گاه که مردم جزیه پذیرفتند. پس مغیره نزد قتیبه آمد و قتیبه او را حکومت نیشابور داد.

در سال ۹۴ هجری قتیبه عازم ماوراءالنهر شد. بر مردم بخارا و کش و نَسَف و خوارزم مقرر کرد که سپاهی دهند؛ آنان نیز بیست هزار جنگجو در اختیار او گذاشتند. قتیبه آنان را به چاچ فرستاد و خود به خجند رفت و با مردم آن دیار بارها نبرد کرد. در پایان پیروزی نصیب مسلمانان شد. سپاهی که به چاچ رفته بود، نیز، آنجا را بگشود و آتش در آن شهر زد و نزد قتیبه بازگشت. قتیبه در کاشان از شهرهای فرغانه بود. از آنجا به مرو بازگشت. حجاج سپاهی از مردم عراق نزد او فرستاد و او را به جنگ با چاچ فرمان داد. قتیبه، برای فتح چاچ روان شد ولی خیر مرگ حجاج را شنید و به مرو بازگشت.

خبر یزیدبن مَهَلَب و برادرانش

حجاج در سال ۸۶ یزید و برادرانش را به زندان افکند و حبیب بن مهلب را از امارت کرمان عزل کرد. اینان تا سال ۹۰ در زندان او بماندند. در این احوال او را خبر دادند که کردان (عشایر) بر فارس مستولی شده‌اند. حجاج در نزدیکی بصره، لشکرگاه زد و پسران مهلب را نیز با خود ببرد و در خیمه نزدیک خود محبوس بداشت و گروهی از نگهبانان شامی را بر آنان گماشت و از آنان شش هزار هزار (درهم) طلب کرد و فرمان داد تا آنان را شکنجه کنند. خواهرشان هند که زن حجاج بود، چون فریاد برادران بشنید، بگریست و حجاج او را طلاق گفت. سپس دست از شکنجه برداشت، ولی همچنان در طلب مال پای می‌فشرد. پسران مهلب نزد برادرشان مروان که در بصره بود، کس فرستادند که اسبانشان را حاضر کند. برادر دیگرشان، حبیب نیز در بصره شکنجه می‌شد. یزید برای نگهبانان خود طعامی بسیار ترتیب داد و آنان را به شرابخواری دعوت کرد و چون مست شدند فرصت را غنیمت شمرد و خود و مُفَضَّل و عبدالملک شب‌هنگام از خیمه بیرون آمدند و بگریختند و نگهبانان آگاه نشدند. چون حجاج خبر یافت، ترسید که مباد به خراسان روند و آشوبی بر پای کنند، این بود که نزد قتیبه کس فرستاد و او را از واقعه آگاه نمود. یزید و مُفَضَّل و عبدالملک به کشتی‌هایی که از پیش آماده شده بود، نشستند و تا بطایح آمدند و از آنجا بر آن اسبان سوار شدند و از راه سماوه به شام رفتند. مردی از قبیله کلب راهنمای آنان بود. چون ولید از فرارشان آگاه شده بود، نزد سلیمان بن عبدالملک به فلسطین رفتند

و بر وهیب بن عبدالرحمان الازدی که نزد سلیمان تقرب داشت، فرود آمدند. وهیب، سلیمان را از آمدن آنان آگاه ساخت و گفت که از حجاج گریخته و به او پناه آورده‌اند. سلیمان گفت آنان را نزد من آر که من نیز زنه‌اشان دادم. حجاج به ولید نوشت که پسران مهلب مال خدا را برده‌اند و از من گریخته و به سلیمان پناه آورده‌اند. ولید آسوده‌خاطر شد، زیرا دانست که پسران مهلب به خراسان نرفته‌اند و اینک تنها به سبب مالی که در نزدشان بود از آنان خشمگین بود. سلیمان به ولید نوشت که یزید بن مهلب در نزد من است. من او را امان داده‌ام. حجاج شش هزارهزار (درهم) از آنان طلب می‌کند، او خود سه هزارهزار (درهم) می‌دهد و من سه هزارهزار دیگر را. ولید گفت: تا او را نزد من نفرستی امانش نخواهم داد. سلیمان نوشت: خود نیز با یزید خواهم آمد. ولید گفت: اگر تو خود با او بیایی هرگز امانش نخواهم داد.

یزید گفت: نمی‌خواهم به سبب من، میان شما برادران عداوت افتد. مرا بفرست و نامه‌ای محبت‌آمیز با من همراه نمای. سلیمان چنین کرد و پسر خود ایوب را با او بفرستاد. ولید فرمان داده بود که یزید بن مهلب را بند بر نهاده، نزد او فرستد. سلیمان پسر خود ایوب را گفته بود که با یزید در یک زنجیر برعم خود داخل شو. چون ایوب بدین حالت وارد شد، ولید گفت: سلیمان کار خود بکرد. ایوب نامه پدر به او داد که یزید را شفاعت کرده بود و آن مال بر عهده گرفته بود. ایوب نیز سخن گفت و از ولید خواست که به نامه برادر خود ارج نهد و ضمانت او را بپذیرد. یزید بن مهلب نیز پوزش خواست. ولید امانش داد و او نزد سلیمان بازگشت. ولید به حجاج نامه نوشت که از او و از حبیب و از ابو عیینته^۱ - پسران مهلب - دست بدارد. یزید در نزد سلیمان بماند و همواره به او هدایایی می‌داد و انواع طعام‌ها می‌فرستاد.

امارت خالد القسری بر مکه و اخراج سعید بن جبیر از آن و کشته شدن او در سال ۹۳ عمر بن عبدالعزیز به ولید نامه نوشت و اعمال ناپسند حجاج را در عراق و ستم و کینه‌توزی او را به شرح بازگفت. حجاج به ولید نوشت که بسیاری از مخالفان از عراق بیرون رفته و در مکه و مدینه در پناه عمر بن عبدالعزیز جای گرفته‌اند و این در امر

۱. ابو عبسه

دولت وهنی پدید می‌آورد. ولید به اشارت حجاج، خالد بن عبدالله القسری و عثمان بن حیان را امارت حجاز داد و عمر بن عبدالعزیز را عزل کرد. این واقعه در شعبان همان سال اتفاق افتاد.

چون خالد به مکه آمد هرکس از مردم عراق را که در آنجا بود، براند و تهدید کرد که مباد کسی عراقی را در خانه خود راه دهد یا خانه خود را به او اجاره دهد. زیرا در زمان عمر بن عبدالعزیز همه کسانی که از حجاج بیمناک بودند به مکه و مدینه پناه می‌بردند. یکی از آن میان سعید بن جبیر بود. حجاج پیش از این سعید بن جبیر را سرپرست پرداخته و مواجب سپاهیان کرده بود که با عبدالرحمان بن الأشعث به جنگ رتبیل فرستاده بود. چون عبدالرحمان بر حجاج خروج کرد و او را خلع نمود، سعید بن جبیر هم از کسانی بود که با او همدستان شده بود، و با عبدالرحمان بود تا آن‌گاه که منهزم شد و به بلاد رتبیل پیوست. سعید به اصفهان رفت. حجاج به عامل خود در اصفهان نوشت و سعید را خواستار شد ولی او سعید را از واقعه بی‌گانه‌اند و سعید به آذربایجان گریخت. مدتی در آنجا درنگ کرد. سپس همانند بسیاری از کسانی که حجاج در پی آنان بود، به مکه رفت. اینان در آنجا نام خود را پنهان می‌داشتند و نهانی می‌زیستند.

چون خالد بن عبدالله القسری به مکه آمد و ولید او را فرمان داد که عراقیان را از حجاز براند و نزد حجاج فرستد، او نیز سعید بن جبیر و مجاهد و طلح بن حبیب را بگرفت و نزد حجاج فرستاد. طلح در راه بمرد و آن دو تن دیگر را به کوفه آوردند و نزد حجاج بردند. چون حجاج را چشم بر سعید افتاد، خالد القسری را که سعید را فرستاده بود، دشنام داد و گفت: من خود می‌دانستم که او در مکه است، خانه‌ای را هم که در آن می‌زیست می‌دانستم. سپس رو به سعید کرد و گفت: آیا تو را در امانت خود شریک نساخته بودم؟ آیا تو را امارت نداده بودم؟ آیا این کارها را نکردم؟ و یکی یکی نیکوهای خود را در حق او، برشمرد. سعید گفت: آری! حجاج گفت: چه چیز تو را واداشت که بر من خروج کنی؟ سعید گفت: من مردی مسلمان هستم و چون دیگران گناه خطا می‌کنم و میانشان گفت‌وگو به درازا کشید. سعید گفت: بیعت دیگری به گردن من بود. حجاج برآشفته و گفت: مگر من بعد از کشته شدن عبدالله بن الزبیر، در مکه، برای عبدالملک از تو بیعت نگرفتم؟ مگر نه آن بود که در کوفه نیز بار دیگر بیعت را تجدید نمودم؟ سعید

گفت: آری. حجاج گفت: تو آن دو بیعت را شکستی و به بیعت آن مرد نابکار وفا کردی، به خدا سوگند، تو را خواهم کشت. سعید گفت: در آن حال سعید خواهم بود، همچنان که مادرم مرا بدین نام خوانده است. پس فرمود تا گردنش را زدند. گویند سرش سه بار تحلیل گفت که یک بار آن آشکار بود. گویند از آن روز که سعید بن جبیر را کشت در عقل او خللی پدید آمد و همواره می گفت: غل و زنجیر ما، غل و زنجیر ما. پنداشتند مرادش غل و زنجیری است که بر سعید نهاده بوده اند. پس پاهایش را بردند و زنجیرها را بیرون آوردند. نیز چون به خواب می رفت سعید بن جبیر را در خواب می دید که دامنش را گرفته بود و می گفت: ای دشمن خدای، چرا مرا می کشتی؟ و او هراسان از خواب برمی خاست و می گفت: مرا با سعید چه کار بود؟

مردن حجاج

حجاج در ماه شوال سال ۹۵، پس از بیست سال که از حکومت او بر عراق می گذشت، بمرگش فرارسید، پسرش عبدالله را عهده دار امر نماز ساخت، جنگ و امور جنگ را در کوفه و بصره به یزید بن ابی کبشه سپرد و یزید بن ابی مسلم را عهده دار امر خراج کرد. ولید نیز پس از مرگ او، اینان را در مقام های خود نگه داشت.

آن گاه به قتیبه بن مسلم که در خراسان بود، نوشت که: امیرالمؤمنین از رنج ها و جهادهای تو آگاه است و می داند که در جنگ با دشمنان مسلمانان تا چه پایه تحمل مصائب کرده ای. اینک، امیرالمؤمنین مقام تو را برخواهد افراشت و درباره تو نیکی ها خواهد نمود. غزوات خود به پایان بر و منتظر ثواب های پروردگارت باش و هیچ چیز را از امیرالمؤمنین پوشیده مدار و همه را در نامه ها بنویس آن سان که گویی در آن سرزمین ها و ثغوری که هستی به عیان بنگرم. ولید هیچ یک از عمال حجاج را تغییر نداد.

اخبار محمد بن القاسم در سند

محمد بن القاسم در ملتان بود که خیر مرگ حجاج بن یوسف را شنید، از آنجا به راور^۱ و

بغرور^۱ بازگشت. آنجا را فتح کرده بود و از آنجا سپاهی به یثلمان^۲ فرستاد، مردم بیلیمان سر به اطاعت آوردند. پس با مردم سُرشْت^۳ (۴) که جنگ‌گاه بصریان بود و از راه دریا بدانجا رفته بودند، راه مسالمت پوید. سپس از آنجا به کیرج رفت. داهر، به جنگ او بیرون آمد. محمد او را منهزم ساخت و بکشت. مردم شهر تسلیم شدند. محمد جماعتی کثیر را بکشت و اسیر کرد.

محمد بن القاسم همواره در سند بود، تا آن‌گاه که سلیمان بن عبدالملک به حکومت رسید و او را عزل کرد و یزید بن ابی‌کُبشه السُّکَسْکی را به جای او فرستاد. او محمد را بند بر نهاد و به عراق فرستاد. صالح بن عبدالرحمان او را در واسط به زندان انداخت و با جمعی از نزدیکان حجاج به شکنجه کشید تا همه را بکشت. حجاج، برادر او آدم را که عقیده خوارج داشت، کشته بود.

یزید بن ابی‌کُبشه بعد از هجده روز که به سند آمده بود، بمرد. سلیمان بن عبدالملک حبیب بن مهلب را به جای او فرستاد. ملوک سند به سرزمین‌های خود بازگشته بودند. از آن جمله، جیشبه پسر داهر نیز به بَرَهْمَناباد آمده بود. حبیب در ساحل رود مهران فرود آمد. مردم راور فرمانبردار شدند. حبیب با برخی از اقوام آن حوالی نبرد کرد و بر آنان پیروز شد. چون سلیمان بمرد و عمر بن عبدالعزیز به جای او نشست، برای پادشاهان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد، بدان شرط که چون اسلام آوردند در کشور خود فرمانروا بمانند. جیشبه و ملوک آن طرف نیز اسلام آوردند و به نام‌های عربی نامیده شدند.

عمر بن مسلم الباهلی، عامل عمر بن عبدالعزیز بر این ثغر بود؛ با پاره‌ای از هندیان نبرد کرده و پیروز شده بود. در ایام هشام بن عبدالملک، جُنید بن عبدالرحمان امارت سند یافت. او به شط مهران آمد ولی جیشبه بن داهر مانع آن شد که از رود بگذرد و گفت: من اسلام آورده‌ام و آن مرد نیکوکار بلاد مرا به من باز داده است و از تو ایمن نیستم. جنید او را گروگان داد. ولی جیشبه از اسلام بازگشت و با کشتی‌هایی که داشت با جنید نبرد کرد. جنید در این نبرد او را بکشت. صِصَه پسر داهر می‌خواست به عراق رود تا از این غدر که بر پدرش رفته بود، شکایت کند ولی جنید همواره با او مهربانی می‌کرد تا آن‌گاه که بر او

۲. سلماس

۱. ثغور

۳. سرست

دست یافت و به قتلش آورد. پس جنید به کیرج لشکر کشید. مردم این شهر پیمان شکسته بودند. جنید با قوچ سر باروی شهر را بشکافت و از آن داخل شد و کشتار کرد و جمعی کثیر را به اسارت گرفت و غنایم بسیار فراچنگ آورد. آن‌گاه عمال خود را به مرمد و مَنْدَل^۱ و دَهَنج روانه نمود و سپاهی هم به ارین فرستاد. آنجا را غارت کردند و ریض را به آتش کشیدند و بیلیمان را بگشود و جز آنچه حمل کرده بود، چهل هزارهزار (درهم) نیز نزد خود او بماند و چهل هزارهزار (درهم) نیز فرستاده بود.

جنید، تمیم بن زید القینی را امارت داد و خود ناتوان شد و در نزدیکی دَبَّیل بمرد. در روزگار او، مسلمانان از بلاد هند بیرون آمدند و مراکز خود را ترک کردند. سپس حکم بن عوام^۲ الکلبی امارت هند یافت و مردم هند جز اهل قُصه، کافر شده بودند. او شهری بنا کرد و آن را محفوظه نامید و آن را جایگاه مسلمانان ساخت. عمرو بن محمد بن القاسم نیز با او بود. کارهای بزرگ را به دست او می سپرد. از شهر محفوظه به غزای دیگر بلاد هند می رفت. چون پیروزی یافت و بدان شهر بازگشت، آنجا را منصوره نامید و این همان شهری است که امیران هند در آنجا فرود آیند. و هرچه را دشمن گرفته بود، بازپس ستاند و مردم به حکومت او خشنود شدند. پس حَکَم کشته شد و دولت اموی در هند ناتوان گردید. باقی اخبار سند را در «خلافت مأمون» می آوریم.

فتح شهر کاشغر

در سال ۹۶، قتیبه آهنگ شهر کاشغر کرد و آن نزدیکترین شهرهای چین است به بلاد اسلام. پس بدان صوب حرکت کرد و فرمود تا سپاهیان عیالات خود را نیز به همراه آورند، تا آنان را در شهر سمرقند جای دهد؛ و از نهر عبور کرد. و برگذراگاه رود، جمعی را بگماشت تا نگذارند هیچ یک از افراد سپاه بازگردند و از رود بگذرند، مگر به اجازت او. قتیبه طلایه به کاشغر فرستاد. اینان غنایمی گرفتند و جماعتی را اسیر کردند. برگردن اسیران علامت نهاد و پیش رفت تا به چین رسید. پادشاه چین، یکی از اشراف عرب را خواست تا از آنان و دینشان خیر گیرد. قتیبه ده تن از اعراب را برگزید. از آن جمله بود: هُبیره بن مُشمرَج الکلابی و فرمان داد تا ساز و برگی نیکو برداشتند و جامه‌های فاخر از خز و وشی بر تن کردند و بر اسبان گرانها نشستند و جنیبتی با خود همراه کردند و گفت:

۱. معدل

۲. سوام

او را بگویند که من سوگند خورده‌ام که در اینجا بمانم تا خاک این سرزمین را در زیر پای در نوردم و پادشاهانشان را ذلیل سازم و از همه خراج بستانم. چون به کشور چین وارد شدند، پادشاه آنان را بار داد. روز نخست در زیر، خفتان داشتند و بر روی آن جامه‌های سپید پوشیده و خود را معطر ساخته و بر پای کفش پوشیده بودند. در آن روز نه پادشاه با آنان سخن گفت و نه هیچ یک از حاضران. چون بازگشتند، چینیان گفتند که: اینان، زنان اند. دیگر روز جامه‌های وشی پوشیدند و ردهای گرانها در بر کردند و عمامه‌های حریر بر سر بستند و پگاه، نزد پادشاه درآمدند. در این روز نیز هیچ کس با آنان سخن نگفت. چون بازگشتند، گفتند: اینان به هیئت مردان نزدیک‌تر بودند. سوم روز پادشاه آنان را فراخواند. اینان سلاح‌ها در پوشیدند و کلاهخودها بر سر نهادند و مغرها فرو گذاشتند و شمشیرها حمایل کردند و نیزه‌ها بر دوش و کمان‌ها بر بازو افکندند و بدین هیئت هولناک به دربار ملک درآمدند و چون بازگشتند، بر اسب‌ها نشستند و چندی بتاختند، چنان‌که آن قوم را به شگفت افکندند. پادشاه، زعیم آنان، هُبیره بن مُشمَرَج را بخواند و پرسید که چرا هر روز لباس دیگرگون می‌کردند. گفت: در روز نخست می‌گفتیم که ما در میان اهل و عیال خود چنین لباس می‌پوشیم. روز دوم آن پوشش ما بود در نزد امیرانمان و روز سوم این لباس ما است در برابر دشمنانمان. پادشاه چین آنان را تحسین کرد. سپس گفت شما بزرگی کشور مرا دیدید و کس شما را از دیدار من باز نداشت. من به اندک بودن شمار شما آگاهم، به امیرتان بگویند باز گردد و گرنه گروهی عظیم بر سر شما می‌فرستم که همه شما را هلاک کند. هییره گفت: از کجا دانستی که ما اندک هستیم. طلایه سپاه ما در کشور تو است و ساقه آن در مزارع زیتون. نیز ما را از مرگ مترسان که ما مرگ را ناخوش نداریم و از آن نمی‌ترسیم که هر یک از ما را اجلی است که چون در رسد، تأخیر نکند. امیر ما سوگند خورده که از اینجا باز نگردد، تا آن‌گاه که همه سرزمین شما را در زیر پی بسپرد و بر پادشاهان شما مهر غلامی نهد و بر شما جزیه برنهد. پادشاه گفت: ما کاری می‌کنیم که از سوگندش بیرون آید، قدری از خاک سرزمینمان را برایش می‌فرستیم تا پای بر آن نهد و چند تن از فرزندان خود را می‌فرستیم تا بر آنان مهر نهد و مالی نیز به نام جزیه می‌فرستیم که او را خشنود سازد. پادشاه چنین کرد و آنان با آنچه همراه آورده بودند، نزد قتیبه آمدند. قتیبه، هُبیره را نزد ولید فرستاد ولی او در یکی از قراء فارس بمرد.

خلافت سلیمان بن عبدالملک

مرگ ولید و بیعت با سلیمان

در نیمه ماه جمادی الاخر سال ۹۶، ولید بمرد. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز خواند. ولید برترین خلفای بنی امیه بود. سه مسجد یکی در مدینه یکی در قدس و یکی در دمشق بنا کرد. چون خواست مسجد دمشق را بسازد، آنجا کلیسایی بود، ویرانش کرد و مسجد را ساخت. مسیحیان به عمر بن عبدالعزیز شکایت بردند، او گفت: کلیسای شما را به شما باز می‌گردانم ولی کلیسای تو ما را که بیرون شهر دمشق است و مسلمانان آن را به جنگ گرفته‌اند، خراب می‌کنیم و مسجد می‌سازیم. چون این سخن بگفت مدعیان به آنچه شده بود، رضایت دادند.

در ایام حکومت او، اندلس و کاشغر و هند به دست مسلمانان افتاد. او را به آبادانی علاقه‌ای وافر بود. نیز مردی فروتن بود. گاه بر دکان مردی سبزی فروش می‌گذشت و دسته‌ای سبزی برمی‌داشت و بهای آن می‌پرسید. هر سه روز یک بار قرآن را ختم می‌کرد و در ماه رمضان در هر دو روز. می‌خواست برادر خود سلیمان را خلع کند و برای پسرش عبدالعزیز بیعت بستاند. سلیمان تن به خلع خود نمی‌داد. او به عمال خود نامه نوشت تا مردم را بدین امر دعوت کنند. جز حجاج و قتیبه و برخی از خواص او هیچ کس او را اجابت نکرد؛ تا روزی سلیمان را نزد خود فراخواند و سلیمان درآمدن درنگ کرد. ولید تصمیم گرفت که نزد او رود و خلعتش کند ولی پیش از آن، بمرد. چون ولید بمرد در همان روز با سلیمان بیعت کردند و او در رمله بود.

چون سلیمان به خلافت رسید، عثمان بن حیان را در اواخر ماه رمضان از حکومت مدینه عزل کرد و ابوبکر بن محمد بن حزم را به جای او فرستاد. نیز همه عمال حجاج را از عراق عزل کرد و یزید بن مهلب را بر بصره و کوفه امارت داد و یزید بن ابی مسلم را از عراق معزول نمود. یزید بن مهلب برادر خود زیاد را به حکومت عمان گماشت.

سلیمان، یزید بن مهلب را مأمور ساخت تا آل ابی عقیل را که قوم حجاج بودند، زیر شکنجه کشد و به انواع آزار را عذاب کند. او نیز عبدالملک بن المهلب را بدین کار گمارد.

کشته شدن قتیبه بن مسلم

چون سلیمان به حکومت رسید، قتیبه بدان سبب که با ولید در خلع سلیمان همدست و همراه شده بود، از او بیمناک بود. می ترسید سلیمان، یزید بن مهلب را به خراسان بفرستد و او را براندازد، این بود که برای او نوشت اگر مرا در مقام خود ابقا نکنی و مرا امان ندهی، تو را خلع می کنم و بر سر تو لشکر می آورم. پس سلیمان او را امان داد و فرمان حکومت خراسان را با رسولی برایش بفرستاد. رسول سلیمان و آنکه از سوی قتیبه آمده بود چون به حلوان رسیدند از خلع قتیبه آگاه شدند. رسول سلیمان بازگشت. چون قتیبه از خلع خود خبر یافت بترسید. برادرش عبدالله گفت که به چاره جویی برخیزد و مردم را به خلع سلیمان فراخواند، و اعمال نیک خویش و سوء رفتار و حکمرانی سلیمان را برایشان بیان کند. او چنین کرد ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. قتیبه خشمگین شد و آنان را دشنام داد و یک یک قبایلی را که حضور داشتند، عیب گفت و بر خود و آبا و اجداد خود ثناها خواند. مردم که اینک خشمگین شده بودند، آهنگ خلع قتیبه نمودند و مخالفت آشکار ساختند. چون قتیبه چنین دید، زبان به اعتذار گشود که من سخت خشمگین بودم و نمی دانستم که چه می گویم.

از دیان نزد حُصَین بن المُنْذِر رفتند و گفتند که این مرد ما را به خلع خلیفه فرا می خواند؛ چیزی که در آن فساد دین و دنیا است و ما را دشنام می دهد. تو چه می گویی؟ گفت: افراد قبایل مُضَر در خراسان بسیارند و تمیم بیشترینشان و اینان صاحبان قدرت و شوکت اند و جز از میان خود به کس دیگر راضی نخواهند شد، اگر اینان را از امارت برانید به قتیبه خواهند گروید و من می گویم کارها را به دست وکیع بسپاریم تا او عزل قتیبه و امارت ضَرار بن الحُصَین الضُّبَی را خواستار شود.

حَیان النَبَطی از موالی بنی شیبان نیز گفت: هیچ کس چون وکیع سزاوار نیست. و این راز، دهان به دهان به گوش قتیبه رسید. قتیبه چنان قرار داد که به هنگامی که حیان بر او داخل می شود، بکشندش. یکی از خادمان قتیبه، حیان را از این توطئه آگاه ساخت. حیان گفت که بیمار است و چون قتیبه او را دعوت کرد، عذر آورد. مردم گرد وکیع را گرفتند و

با او بیعت کردند؛ از مردم بصره و عالیه که جنگاوران بودند، نه هزار تن و از بکر هفت هزار تن - رئیس اینان، حُصَین بن المُنذِر بود - و از تمیم ده هزار تن. رئیس اینان، ضرار بن حصین الضبی بود [و از عبدالقیس چهار هزار تن. رئیس اینان، عبدالله بن علوان بود و از ازد دو هزار تن. رئیس اینان، عبدالله بن حوذان بود و از مردم کوفه هفت هزار تن. رئیس اینان، جَهْم] بن زَحر بود و از موالی هفت هزار تن. رئیس اینان حیان التَّبَطی بود. گویند که او از دیلم بود و چون در سخن گفتن لکنت داشت او را نبطی می گفتند. حیان با وکیع شرط کرد که اکنون او را یاری کرده است، جانب شرقی نهر بلخ را بدو دهد او نیز بپذیرفت. این خبر فاش شد و به قتیبه رسید. ضرار بن سنان^۲ الضبی به حیلت نزد وکیع آمد و با او بیعت کرد و او بود که به قتیبه خبر داد. قتیبه نزد وکیع کس فرستاد و او را فراخواند. وکیع عذر آورد که بیمار است، قتیبه، امیر شرطه خود را گفت: وکیع را نزد من بیاور، اگر نیامد سرش را بیاور.

چون وکیع پیامد مردم را ندا داد و خلق کثیری از پی او روان شدند. قتیبه نیز اهل بیت و خواص و کسانی را که به آنان اعتماد داشت، و بنی اعمام خود را گرد آورد ولی قبایل را یکی یکی ندا داد و کس به او پاسخ نگفت. قتیبه می گفت: آنان را به خدا و خویشاوندی سوگند ده که بیایند. می گفتند: تو رابطه خویشاوندی را بریده ای. آن گاه فرمود تا اسبش را حاضر آوردند ولی هر چه خواست بر آن سوار شود اسب بر یک جای نمی ایستاد. قتیبه بازگشت و بر تخت خود بنشست. حیان التَّبَطی با جماعت عجمان آمدند. عبدالله، برادر قتیبه گفت: بر این قوم حمله کن. او عذر آورد. حیان به فرزند خود گفت: چون دیدی که من کلاه خود می چرخانم و به جانب سپاه وکیع می روم تو نیز با عجمان به جانب وکیع روان شو. چون حیان کلاه خود چرخانید، عجمان به جانب لشکرگاه وکیع روان شدند. قتیبه برادر خود صالح را به میان فرستاد ولی او را تیر زدند و نزد برادر آوردند. پس مردم بر عبدالرحمان برادر قتیبه که به جانب آنان می رفت حمله کردند و جایی را که اسبان و اشتران قتیبه در آنجا بود، آتش زدند و تا خیمه او پیش تاختند. طناب های خیمه را بردند و بر او زخم بسیار زدند. آن گاه سرش را از بدن بردند. از جمله برادرانش عبدالرحمان و عبدالله و صالح و حُصَین و عبدالکریم و مسلم و پسرش کثیر را نیز کشتند. گویند که عبدالکریم در قزوین کشته شد. جمع کسانی که از خاندان او کشته شدند، یازده تن

۱. مطلب میان دو قلاب، از طبری تکمیل شد. ۲. سیان

بودند. برادرش عمر با خویشاوندان مادری که از تمیم بودند، نجات یافتند. وکیع به منبر رفت و چند شعر در ثنای خود بخواند و اعمال خود را بستود و اعمال قتیبه را نکوهش کرد و مردم را وعده به نیکوکاری داد. آن‌گاه سر قتیبه و انگشتری او را طلید. اینان نزد افراد قبیلهٔ ازد بودند. وکیع آنان را تهدید کرد و هر دو را بستد و نزد سلیمان فرستاد. وکیع بدان عهدی که با حیان النبطی کرده بود، وفا نمود.

حکومت یزید بن المهلب در خراسان

چون سلیمان، یزید بن المهلب را بر حرب و نماز و خراج عراق امارت داد، او از گرفتن خراج از مردم و آزار و شکنجهٔ آنان به خاطر جمع خراج، اکراه داشت. زیرا می‌ترسید همانند حجاج، همگان او را نکوهش کنند و عراق خراب شود. و اگر هم در گرفتن خراج تعلل ورزد، مورد ملامت سلیمان بن عبدالملک واقع شود. این بود که از سلیمان خواست که او را از خراج معاف دارد و صالح بن عبدالرحمان از موالی تمیم را بر این کار گمارد. سلیمان چنین کرد و صالح را پیش از یزید بن المهلب به عراق فرستاد. چون یزید به عراق آمد، صالح بر او تنگ گرفت. از جمله آنکه، روزی یزید طعامی ترتیب داد که هزار خوان بود. صالح آن را اسراف شمرد و از ادای هزینهٔ آن سر باز زد؛ و از این گونه امور فراوان رخ داد تا یزید دل‌تنگ شد. چون از خراسان خبر قتیبه را آوردند، یزید طمع در حکومت خراسان بست. ابن‌الاهتم را بفرستاد تا سلیمان را برانگیزد که او را حکومت خراسان دهد و گفت مباد کسی از این راز آگاه شود. پس ابن‌الاهتم را همراه یزید نزد سلیمان فرستاد. سلیمان او را گفت: یزید برای من نوشته است که تو از امور عراق و خراسان نیک آگاه هستی. گفت: آری من در آنجا زاده شده‌ام و در آنجا پرورش یافته‌ام. سلیمان پرسید: چه کسی را به خراسان فرستیم؟ آن‌گاه کسانی را که شایستهٔ آن کار بودند، یک یک یاد می‌کرد و ابن‌الاهتم رد می‌نمود. از جمله دربارهٔ وکیع گفت که باید از او برحذر باشد که مردی غدار است. سلیمان گفت: تو خود بگویی. گفت بدان شرط که امیرالمؤمنین آنچه می‌گویم مخفی دارد. سلیمان قول داد. ابن‌الاهتم گفت: یزید بن المهلب. سلیمان گفت: من عراق را از خراسان دوست‌تر دارم. گفت چون او را بفرستی، او کسی را به جای خود بر عراق خواهد نهاد، آن‌گاه به خراسان خواهد رفت. سلیمان فرمان امارت خراسان به نام یزید بن المهلب نوشت و آن را همراه با ابن‌الاهتم بفرستاد.

یزید چون فرمان امیرالمؤمنین دریافت، پسر خود مخلد^۱ را به خراسان فرستاد و خود از پی او روان شد. و جراح بن عبدالله الحکمی را حکومت واسط داد و عبدالله بن هلال الکلابی را حکومت بصره و خزیمه بن عمیر اللخمی^۲ را بر کوفه. ولی پس از چند ماه او را عزل کرد و بشیر بن حیّان التّهدی را به جای او گماشت.

چون یزید به خراسان آمد قبایل قیس خواهان انتقام خون قتیبه بودند، و می گفتند که او خلع نشده بود. سلیمان به یزید سفارش کرد که اگر قیس را بر این ادعا بینه ای بود، وکیع را بند بر نهد.

لشکرکشی به قسطنطنیه و اخبار آن

از آن پس که معاویه مرده بود و آن فتنه ها پدید آمده بود لشکرکشی به روم متوقف مانده بود. در زمان عبدالملک، رومیان نابسامانی های دولت اموی را مغتنم شمردند و به شام لشکر آوردند. عبدالملک با فرمانروای قسطنطنیه بدان صلح کرد که هر روز جمعه هزار دینار بپردازد. و این واقعه در سال ۷۰، دو سال بعد از درگذشت معاویه بود. چون مصعب کشته شد و فتنه ها فروکش کرد، در تابستان سال ۷۱ لشکر به روم برد و شهر قیساریه را بگشود. آن گاه در سال ۷۳ برادر خود محمد بن مروان را بر جزیره و آرمینیه حکومت داد و او با سپاه به روم داخل شد و رومیان را منهزم ساخت. عثمان بن الولید از ناحیه آرمینیه، با چهار هزار سپاهی، به روم حمله برد. رومیان با شصت هزار تن به مقابله برخاستند، مسلمانان کشتار بسیار کردند و جماعتی را اسیر نمودند، محمد بن مروان در سال ۷۴ باز به غزای روم رفت و تا شهر آندولیه^۳ پیش تاخت. در سال های بعد، از راه مرعش لشکر برد و سرزمین روم را زیر پی سپرد و سال بعد تا غنیق^۴ برفت و از جانب مرعش با آنان غزو کرد. بار دیگر در سال ۷۶ از ناحیه مَلَطِیْه حمله نمود. در سال ۷۷ ولید بن عبدالملک نیز در این لشکرکشی شرکت جست و از رومیان کشتار بسیار کرد و بازگشت. در سال ۷۹ باز رومیان لشکر آوردند و بر انطاکیه غلبه یافتند. عبدالملک در سال ۸۱ پسر خود عبیدالله را با لشکری به قالیقلا فرستاد. آن گاه محمد بن مروان به سال ۸۲ به آرمینیه لشکر برد و آنان را منهزم ساخت. مردم قالیقلا طلب صلح کردند.

۲. عبید

۴. عتیق

۱. مخاد

۳. انبولیه

محمد بن مروان پذیرفت و ابو شیخ بن عبدالله را بر آنان امارت داد ولی مردم قالیقلا او را کشتند. در سال ۸۵، بار دیگر به جنگ مردم آن دیار رفت و تابستان و زمستان را در آنجا درنگ کرد. پس، مَسَلَمَة بن عبدالملک به سرزمین روم سپاه برد و پس از نبردی، بازگشت. بار دیگر در سال ۸۷ به آن سرزمین حمله کرد و در مصیصه کشتار بسیار کرد و دژهای بسیار تسخیر کرد. از آن جمله دژ بولق و آخرم و بولس و قمقم بودند و از مستعربان قریب به هزار تن را بکشت و جمعی را به اسارت گرفت. در سال ۸۹ مسلمة بن عبدالملک و عباس بن الولید بار دیگر به روم تاخت آوردند. مسلمة دژ سوریه را بگشود و عباس اذرولیه^۱ را فتح کرد. در آنجا رومیان را به هزیمت داد. گویند مَسَلَمَة قصد عموره داشت، بر سر راه خود جماعتی از رومیان را یافت، آنان را در هم شکست و شهر هرقله و قومودیه^۲ را فتح کرد. عباس نیز از ناحیه بَدَنَدون^۳ با سپاه روم درافتاد.

در سال ۸۹ مسلمة بن عبدالملک، از ناحیه آذربایجان به سرزمین ترک حمله کرد و چند دژ و شهر را بگشود. در سال ۹۰، پنج دژ را از سوریه بگرفت و عباس تا اردن و سوریه پیش راند. در سال ۹۱، عبدالعزیز بن ولید همراه با صوائف (سپاه تابستانی) با مسلمة بن عبدالملک همراه شد. ولید مسلمة را حکومت جزیره و ارمینیه داده بود و عم خود محمد بن مروان را از آنجا عزل کرد. مسلمة در ناحیه آذربایجان تا دریند، پیش رفت و چند شهر و دژ را فتح کرد. بار دیگر در سال ۹۲ بدان دیار سپاه کشید و سه دژ را بگرفت و مردم سوسنه^۴ را به درون سرزمین روم کوچ داد. در سال ۹۳، عباس بن الولید شهر سبسطیه^۵ را فتح کرد و مروان بن الولید تا خنجره پیش رفت و مسلمة ماسیسه^۶ و حصن الحدید و غزاله را از ناحیه مَلَطِیه گشود. و عباس بن الولید در سال ۹۴، انطاکیه را تصرف کرد و عبدالعزیز بن الولید غزاله را و ولید بن هشام المَعِطِی به برج الحمام رسید و یزید بن ابی کبشه به سرزمین سوریه. در سال ۹۵، عباس بن الولید با روم نبرد کرد و هرقله را گشود. و در سال ۹۷ مَسَلَمَة به سرزمین وضاحیه^۷ لشکر برد و بر دژی که وضاح^۸ فتح کرده بود، مستولی شد و عَمَر بن هُبیره، از جانب دریا به روم سپاه کشید و زمستان را در آنجا بماند. سلیمان بن عبدالملک لشکرهایی به قسطنطنیه فرستاد و پسرش داود را با

۲. قملویه

۴. سرسنه

۶. ماشیه

۸. الرصاع

۱. اردولیه

۳. البلدبدون

۵. سبیطله

۷. الرضاخیه

سپاه تابستانی همراه کرد و حصن المرءه را بگشود. در سال ۹۸، پادشاه روم بمرد و ایون^۱، نزد سلیمان آمد و او را آگاه نمود و فتح روم را بر عهده گرفت. سلیمان به دابق^۲ رفت و همراه برادرش مسلمه سپاه روانه کرد. چون مسلمه به قسطنطنیه نزدیک شد، سپاهیان خود را فرمود تا هر یک دو مُدّ طعام بردارند و در لشکرگاه بریزند. چند کوه از طعام پدید آمد. آن‌گاه خانه‌هایی از چوب بنا کرد و سپاهیان خود را به کاشتن زمین واداشت. تابستان و زمستان را در آنجا ماند و سپاهیان او همچنان از آنچه زراعت کرده بودند، می‌خوردند و غذایی که اندوخته بودند، همچنان برجای بود. پس مردم قسطنطنیه به سبب آن محاصره در رنج و گرسنگی افتادند و گفتند که هر سر، دیناری جزیه دهند. مسلمه نپذیرفت. رومیان نزد ایون کس فرستادند که اگر مسلمانان را بازگرداند او را بر خود پادشاهی دهند. ایون مسلمه را گفت: اگر در این طعام‌ها آتش زنی، رومیان پندارند که تو آهنگ جنگ داری و خود تسلیم تو خواهند شد. مسلمه آتش در طعام‌ها زد. رومیان با این کار قوی‌دست گشتند و مسلمانان در تنگی غذا افتادند چنان‌که از گرسنگی چارپایان خود و پوست و ریشه و برگ درختان را می‌خوردند. و سلیمان همچنان در دابق بود. زمستان میان او و سپاهش جدایی افکنده بود و نتوانست آنان را یاری دهد تا بمرد. و هم در این سال قوم بُرجان بر مسلمه حمله آوردند. مسلمانان با آنکه اندک بودند، بر آنان پیروز شدند و شهرشان را بگرفتند و هم در این سال ولید بن هشام، در بلاد روم کشتار بسیار کرد. در سال ۹۸، داود بن سلیمان حصن المرءه را گرفت و آن در کنار مَلطیه بود. و در سال ۹۹، عمر بن عبدالعزیز مسلمه را که در سرزمین روم بود به حمله بر رومیان فرمان داد و او را به مال و لشکر یاری داد و مردم را به یاری آنان برانگیخت. و مردم طرنده^۳ را به کوچ کردن از آنجا و رفتن به مَلطیه امر کرد و آنجا را خراب نمود. عبدالله بن عبدالملک مسلمانان را در آن جای داده بود. همواره از جزیره، سپاهی به طرنده می‌آمد و تا زمستان در آنجا می‌ماند. آن‌گاه به جزیره باز می‌گشت تا زمان عمر بن عبدالعزیز، که او آن سپاه را به مَلطیه فرستاد و طرنده را ویران نمود و جعونه بن الحارث را که از بنی عامر بن صعصعه بود، به امارت آنجا فرستاد. عمر در سال ۱۰۰، ولید بن هشام المَعِطی و عمرو بن قیس الکنندی را با صوائف (سپاه تابستانی) به جنگ رومیان فرستاد.

۱. القون

۲. وابق

۳. طرنده

فتح جرجان و طبرستان

یزید بن مهلب می خواست جرجان و طبرستان را فتح کند. زیرا این دو شهر در دست کفار بودند و نیز میان خراسان و فارس قرار داشتند ولی بدین کار دست نیافت. آن‌گاه که در نزد سلیمان در شام بود هرگاه خبر از فتوحات قتیبه در خراسان و ماوراءالنهر می شنید، می گفت: جرجان را چه باید کرد که راه را بریده است و کار قومس^۱ و نیشابور را تباہ ساخته است. این فتوحات هیچ نیست. آنچه مهم است فتح جرجان است و بس.

چون سلیمان او را امارت خراسان داد، با صد هزار سپاهی از مردم عراق و شام و خراسان جز موالی و متطوعه، عازم جرجان گردید. جرجان در آن ایام شهر نبود، همه کوه‌ها بود و راه‌های درشتناک و دربندها و دروازه‌ها که گاه آدمی بر یکی از این دروازه‌ها می ایستاد و کس را راه نمی داد. پس، از دهستان^۲ آغاز کرد و آنجا را در محاصره گرفت. در آنجا طایفه‌ای از ترک بودند. هر روز برای جنگ بیرون می آمدند و چون منهزم می گشتند به دژ خود داخل می شدند و همواره چنین بود، تا آن‌گاه که دهقان آن دیار کس فرستاد و خواستار صلح شد، بدان شرط که جانشان در امان باشد و شهر را با هر چه در آن است، به مسلمانان دهد. یزید بن مهلب نپذیرفت و هر چه در شهر اموال و گنجینه‌ها بود، برگرفت و جمع بیشماری را برده ساخت و چهارده هزار تن از مردم را بکشت و فتحنامه به سلیمان نوشت و روانه جرجان شد. سال‌ها پیش سعید بن العاص با مردم جرجان به جزیه مصالحه کرده بود که صد هزار (درهم) در سال بپردازند. و عرب‌ها گاه صد هزار درهم گرد می آوردند و گاه دویست هزار و گاه سیصد هزار. و مردم گاه جزیه را می پرداختند و گاه نمی پرداختند، تا آن‌گاه که کافر شدند و خراج ندادند. بعد از سعید بن العاص هیچ کس به جرجان نرفت و آن راه بسته ماند و کسانی که می خواستند به خراسان روند، از راه فارس و کرمان^۳ می رفتند. و قتیبه راه قومس را گشود و جرجان همچنان بماند تا آن‌گاه که یزید بن مهلب آمد. چون یزید دهستان و جرجان را گشود، طمع در طبرستان بست. عبدالله بن المَعَمَّر الیشکری را بر بیاسان^۴ و دهستان^۵ با چهار هزار سوار بگذاشت و خود به سرزمین‌های میان جرجان و طبرستان آمد و در اندرستان^۶ فرود آمد.

۱. یوسس

۲. قهستاس

۳. سلماس

۴. و ابن اثیر: ساسان

۵. و ابن اثیر: قهستان

۶. آمد. ابن اثیر: اندوسا

پس اسدبن عمرو^۱ را با چهارهزار سوار در آنجا نهاد و خود وارد طبرستان شد. اسپهبد فرمانروای طبرستان درخواست صلح کرد بدان شرط که از طبرستان بیرون رود. یزید بدان امید که آن سرزمین را فتح کند، این پیشنهاد را نپذیرفت. برادر خود ابو عیینه^۲ را از سوی فرستاد و پسر خود خالدبن یزید را از دیگر سو. و گفت چون به یکدیگر رسیدند، ابو عیینه امیر باشد. اسپهبد از مردم جیلان و دیلم یاری خواست و چون دو سپاه روبه‌رو شدند مشرکان متهم گشتند. مسلمانان آنان را تا دره‌ای که بدان پناه بردند، تعقیب کردند. مشرکان به کوه زدند و راه بر مسلمانان بگرفتند. ابو عیینه با سپاه خود از پی آنان برفت. اما مشرکان در تنگناها شکستشان دادند و به فرارشان واداشتند. اسپهبد به مردم جرجان و مرزبانان نوشت که بر سر مسلمانان شیبخون زنند تا ارتباط آنان با یزید گسسته شود؛ و آنان را به پاداشی نیکو وعده داد. آنان نیز بر سر مسلمانان ریختند و عبدالله بن مُعَمَّر و همه کسانی را که با او بودند، کشتند، چنان‌که حتی یک تن هم نجات نیافت. آن‌گاه به اسپهبد نوشتند که تنگناها و راه‌ها را بر آنان ببندد. چون این خبر به یزیدین مهلب و یاران‌ش رسید، سخت بترسیدند. یزید از حیان‌النبطی یاری خواست و از او دویست هزار (درهم) مطالبه می‌کرد، زیرا برای پسرش مخلد نامه نوشته بود و نام خود را در آغاز آورده بود. حیان گفت دیدی از مردم جرجان چه بر سر ما آمد، اینک به نوعی با اسپهبد مصالحه کن. پس حیان نزد اسپهبد آمد و گفت من مردی از شمایم هر چند دین دیگری دارم. اینک نیکخواه توام و تو را به صلح دعوت می‌کنم. اسپهبد پذیرفت که هفتصد هزار درهم بدهد و چهارصد بار خر زعفران یا بهای آن را و چهارصد مرد که بر دست هریک سپری باشد و طیلسانی و جامی از نقره و جامه‌ای از حریر و با دیگر پوشیدنی‌ها. اسپهبد همه را بفرستاد. یزیدین مهلب این همه بستد و بازگشت.

و گویند سبب رفتن یزید به جرجان آن بود که صول ترک به دهستان^۳ و بُحیره فرود آمده بود - بحیره جزیره‌ای است در دریا در پنج فرسخی دهستان - این دو از جرجان بودند، از سوی خوارزم. صول بر مرزبان جرجان که فیروز پسر قول^۴ نام داشت دستبرد می‌زد و از او بهری از کشورش را طلب می‌کرد. فیروز از او بگریخت و نزد یزیدین مهلب آمد. صول جرجان را بگرفت. فیروز به یزیدین مهلب اشارت کرد که به اسپهبد نامه

۱. راشدین عمر

۲. عیینه

۳. قهستان

۴. فولقول

بنویسد و او را به عطایی برانگیزد تا صول را در جرجان نگه دارد تا او بحیره را محاصره کند و چون صول آگاه شود از جرجان بیرون آید و به بحیره رود. پس یزید نامه به اسپهبد نوشت. اسپهبد صول را خبر داد. صول هم در وقت از جرجان بیرون آمد و به بحیره رفت. چون خبر به یزید رسید به جرجان لشکر کشید و فیروز نیز همراه او بود. یزید پسر خود مخلد را به جای خود در خراسان و پسر دیگر خود معاویه را به سمرقند و کش و نسف و بخاری نهاد و طخارستان را به حاتم بن قیصه بن مهلب سپرد و خود به جرجان آمد. در راه هیچ کس مانع او نشد. از جرجان به بحیره رفت و مدت یک ماه صول را در محاصره افکند تا خواستار مصالحه شد بدین شرط که خود و دارایی اش و سیصد تن از یارانش در امان باشند و بحیره را تسلیم کند. یزید اجابت کرد. صول از بحیره بیرون رفت و یزید از ترکان چهارده هزار نفر بکشت. آن‌گاه ادریس بن حنظله العَمی را بخواند تا آنچه را که در بحیره است، احصا کند تا میان سپاهیان تقسیم نماید. از گندم و جو و برنج و کنجد و عسل مقداری بس فراوان بود و همچنین بود از زر و سیم. چون یزید بن مهلب با اسپهبد طبرستان مصالحه کرد، به جرجان لشکر برد زیرا مردم جرجان باز عصیان کرده بودند. او با خدای خود عهد کرد که اگر پیروز شود از خون آنان آسیابی را به گردش درآورد و گندم آرد کند و نان بپزد و از آن نان بخورد. هفت ماه مردم جرجان را در محاصره گرفت. آنان هر روز بیرون می آمدند و جنگی می کردند و بازمی گشتند. زیرا به سبب بلندی کوهستان‌ها و سختی راه‌ها دست یافتن به اینان دشوار بود، تا آن‌گاه که مردی از خراسانیان که به شکار بیرون آمده بود راه لشکرگاه را بیافت و یزید را با گرفتن جایزه‌ای از آن آگاه کرد. یزید سیصد تن را برگزید و پسرش خالد را بر آنان فرماندهی داد. جَهْم بن زَحْر و آن مرد راهنما را نیز همراه آنان کرد و قرار بر آن نهادند که فردا به هنگام عصر حمله را آغاز کنند. روز دیگر به هنگام ظهر، یزید فرمان داد تا هر چه هیزم در آنجا بود، همه را آتش زدند. دشمن از دیدن آن همه آتش بیمناک شد و برای نبرد بیرون آمد. بدین امید که از پشت سر آسیبی و خطری نیست. یزید تا هنگام عصر با دشمن در آویخت؛ به ناگاه مردم جرجان از پشت سر آواز تکبیر شنیدند و به دژ خود بازگشتند. مسلمانان از پی آنان حمله آوردند، به ناچار تسلیم شدند. یزید جنگجویان را بکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و دوازده هزار تن از آنان را به صحرای جرجان برد و به دست انتقامجویان سپرد تا همه را کشتار کردند. پس بر خون‌ها آب

ریختند تا آسیاب به چرخش درآمد و او گندم آرد کرد و نان پخت و بخورد. در این معامله
چهل هزار تن از مردم جرجان را کشتند.

یزید بن ولید شهر جرجان را بنا کرد و پیش از آن در آنجا شهر نبود. آن‌گاه خود به
خراسان برگشت و جهم بن زحر الجعفی را بر آن ناحیت امارت داد. آن‌گاه کشتگان را بر
دار کرد. تا دو فرسنگ راه در جانب راست و چپ دارها برپا کرد و آنان را بیاویخت.

خلافت عمر بن عبدالعزیز

وفات سلیمان بن عبدالملک و بیعت با عمر بن عبدالعزیز

سلیمان بن عبدالملک در دابق از سرزمین قنسرین بمرد، در صفر سال ۹۹. به هنگام بیماری خواست پسر خود داود را به جانشینی برگزیند، رجاء بن حیوه گفت: فرزند تو داود اینک از تو دور است و در قسطنطنیه است و تو نمی دانی که زنده است یا مرده. پس سلیمان، عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی برگزید و گفت من می دانم، اگر کسی را بعد از او تعیین نکنم فتنه بر خواهد خواست و او را به حال خود نخواهند گذاشت و عبدالملک پیش از این چنین کرده بود. پس برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ای است از بنده خدا سلیمان امیر المؤمنین به عمر بن عبدالعزیز. من تو را پس از خود به خلافت تعیین کردم و پس از تو یزید بن عبدالملک را. به سخن او گوش دهید و از او فرمان برید و با یکدیگر دشمنی مکنید تا دیگری طمع در خلافت نبندد.» و نامه را به پایان آورد. پس کعب بن حامد العنسی صاحب شرطه خود را فرمود تا همه اهل بیتش را گرد آورد و رجاء بن حیوه را گفت تا نامه را به آنان نشان دهد. و گفت: این نامه من است هر که را در آن به خلافت معین کرده ام با او بیعت کنید. همه یک یک در این امر بیعت کردند و پراکنده شدند.

پس از این مجلس، عمر بن عبدالعزیز نزد رجاء آمد و از او خواست که بگوید که نام چه کسی را در آن نامه نوشته است تا اگر نام او است عذر خواهد. رجاء کلمه ای نگفت. آن گاه هشام نزد او آمد و همان سؤال کرد تا اگر حقی از او ضایع شده، آن را فراجنگ آرد. رجاء به او نیز کلمه ای نگفت. هشام در حالی که تأسف می خورد که خلافت از خاندان عبدالملک بیرون می رود، از در بیرون شد.

۱. در اصل و در ابن اثیر: جابر

چون سلیمان بمرد، رجاء اهل بیت او را گرد آورد و نامه سلیمان را بر آنان خواند. چون سخن از عمر بن عبدالعزیز آمد هشام گفت: به خدا سوگند ما با او بیعت نمی‌کنیم. رجاء گفت: به خدا سوگند گردنت را می‌زنم. هشام افسوس خوران برخاست و استرجاع کرد و همچنان که پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، پیش رفت و بیعت کرد. باقی نیز از پی او رفتند و بیعت کردند.

آن‌گاه سلیمان را به خاک سپردند. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز خوانده بود. در این هنگام عبدالعزیز بن ولید حاضر نبود و از بیعت با عمر خبر نداشت. پس لوایی بست و برای خود دعوت کرد. چون به دمشق آمد و از وصیت سلیمان آگاه شد، نزد عمر آمد و پوزش خواست. و گفت: مرا گفته بودند که سلیمان کسی را به جانشینی برگزیده است، ترسیدم که اموال به غارت رود. عمر گفت: اگر تو بدین امر قیام کنی من در خانه خود خواهم نشست و با تو نزاع نخواهم کرد. عبدالعزیز بن ولید گفت: به خدا سوگند هیچ کس را جز تو لایق این امر نمی‌دانم.

پس از آنکه با عمر بیعت شد، نخستین کار او این بود که هرچه از آن زوجه خود فاطمه دختر عبدالملک بود، از مال و زینت‌ها و جواهر، همه را به بیت‌المال بازگردانید و گفت: من و تو و این اموال در یک خانه نمی‌گنجیم. بدان هنگام که عمر وفات کرد و برادر آن زن یعنی یزید به خلافت رسید همه را بار دیگر به او بازپس داد. زن نپذیرفت و گفت: نمی‌خواهم به هنگام زنده‌بودنش از او اطاعت کرده باشم و پس از مرگش نافرمانی. آن‌گاه یزید همه را میان اهل بیت خود تقسیم کرد.

همچنین بنی‌امیه، علی را سب می‌کردند. عمر به سرتاسر بلاد نوشت تا از این کار بازایستند. نیز به مسلمانی که در سرزمین روم بود، نوشت که مسلمانان را از آنجا بیرون بیاورد.

عزل یزید بن مهلب و زندانی کردن او

چون خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، در سال ۱۰۰، به یزید بن مهلب نوشت که کسی را به جای خود معین کند و نزد او آید. یزید پسرش مخلد را به جای خود نهاد و از خراسان به شام رفت. عمر، عدی بن اُطاة القزاری را بر بصره و عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن الخطّاب را بر کوفه امارت داده بود و ابوالزناد را نیز به او منضم

کرده بود. موسی بن الوجیه^۱ الحِمْیری را عَدِیّ بن اِرطاة فرستاد تا یزید بن مهلب را دستگیر کند و دربند بسته، نزد او فرستد. چون یزید به واسط آمد و از آنجا بر کشتی نشست که به بصره برود، موسی او را در نهر معقل، نزدیکی جسر دستگیر کرد و بند بر نهاد و نزد عمر فرستاد. یزید با عمر خصومت داشت و می‌گفت: ریاکار است و یزید می‌گفت خاندان او جباران‌اند. چون اموالی را که برای سلیمان نوشته بود، از خمس غنایم جرجان، از او مطالبه کرد، گفت: من آن نامه را نوشته بودم که به گوش مردم برسد. می‌دانستم که سلیمان مالی از من طلب نخواهد کرد. عمر گفت: از خدا بترس، این اموال مسلمانان است و حقوق آنان، نمی‌توانم از آن بگذرم. پس او را در دژ حلب به زندان افکند و جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را به جای او به خراسان فرستاد. مخلد بن یزید نزد عمر آمد و کوشید تا او را با پدر بر سر مهر آورد. او را گفت که ای امیرالمؤمنین اگر تو را بینه‌ای هست بدان بینه، مال را از او بگیر و اگر نیست سوگندش ده وگرنه با او مصالحه کن یا با من مصالحه کن. عمر از این کارها ابا کرد و مخلد را به خاطر کاری که کرده بود، سپاس گفت. آن‌گاه فرمود تا یزید بن مهلب را جامه‌ای پشمین پوشیدند و براشتری سوار کردند و به دهک فرستادند. یزید همچنان که به دهک می‌رفت، فریاد می‌زد آیا مرا عشیره‌ای نیست؟ سلامه بن نُعیم الحَولانی که آن حال بدید نزد عمر آمد، از او خواست که یزید را به زندانش بازگرداند مباد قوم او، او را بستانند، زیرا همه به خشم آمده‌اند. عمر فرمود تا او را بازگردانیدند. و او در زندان بماند تا آن‌گاه که از بیماری عمر خبر یافت.

امارت عبدالرحمان بن نُعیم القُشیری بر خراسان

بدان هنگام که یزید بن مهلب از خراسان معزول می‌شد، جَهم بن زَحر^۲ الجُعفی را به امارت جرجان فرستاد. چون یزید در بند افتاد والی عراق دیگری را به جای او به جرجان فرستاد. اما جَهم او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود نزد جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی به خراسان آمد. مردم جرجان عامل خود را آزاد کردند. جراح به سبب آن کار جهم را سرزنش کرد و گفت اگر با من خویشاوند نبودی این کار تو را بی‌کیفر نمی‌گذاشتم - یعنی جَهم و جَرّاح پسرعمو بودند. و حَکَم و جُعفی هر دو فرزندان سعد القُشیری^۳ بودند.

۲. ذحر

۱. الرحیبه

۳. العشیره

آن‌گاه تا کار او به صلاح آید، او را برای جنگ به ختل فرستاد و او با غنایمی بازگشت. در این احوال جماعتی نزد عمر آمدند و گفتند که جراح موالی را بدون هیچ ارزیابی و بدون هیچ بخششی به جنگ می‌فرستد و هرکس از اهل ذمه که اسلام آورد او را مؤاخذه می‌کند و از او خراج می‌ستاند و می‌گوید که هنوز شمشیری است از شمشیرهای حجاج^۱ و دست از ستم و تجاوز بر نمی‌دارد. عمر به جراح نوشت همه کسانی که به قبله تو نماز می‌خوانند، از جزیه آزادند. پس مردم برای فرار از جزیه به اسلام گرویدند. جراح را گفتند که آنان را امتحان کن که آیا ختنه شده‌اند یا نه. جراح ماجرا به عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر در پاسخ نوشت که خداوند محمد را به عنوان داعی به حق مبعوث داشت نه ختنه‌کننده. پس عمر جراح را فراخواند و گفت ابومجلز^۲ را نیز با خود بیاور.

جراح عبدالرحمان بن نعیم القشیری را به جای خود در خراسان نهاد و به نزد عمر آمد. عمر پرسید: کی از خراسان بیرون آمده‌ای؟ گفت: در ماه رمضان. عمر گفت: آن‌که تو را به جفاء (دور بودن از دین‌داری؟) توصیف کرده، راست گفته است. چرا درنگ نکردی تا ماه رمضان بگذرد آن‌گاه سفر کنی؟ پس عمر در باب ابومجلز، از جراح پرسید. گفت: نیکوکاران را پاداش می‌دهد و با دشمنان، دشمنی می‌ورزد. آن‌گاه او را از عبدالرحمان بن نعیم پرسید؛ گفت: مردی است دوستدار عافیت و تأنی. عمر گفت: او را بیشتر می‌پسندم. پس نماز و حرب را در خراسان به او وا گذاشت و عبدالرحمان بن نعیم القشیری را مأمور خراج نمود. عبدالرحمان بن نعیم همچنان در خراسان بود تا یزید بن مهلب کشته شد و مسلمة بن عبدالعزیز، حارث بن الحکم را به خراسان فرستاد. مدت حکومت او بیش از یک سال و نیم بود. در ایام جراح، داعیان بنی عباس در خراسان آشکار شدند. این داعیان را محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به اطراف آفاق می‌فرستاد. و ما در اخبار دولت عباسی از آنان یاد خواهیم کرد.

۱. جراح

۲. ابومخلد

خلافت یزید بن عبدالملک

وفات عمر بن عبدالعزیز و بیعت با یزید بن عبدالملک

در ماه رجب ۱۰۱، عمر بن عبدالعزیز در دیر سَمْعَان بمرد و در همانجا به خاکش سپردند. دو سال و پنج ماه خلافت راند و چهل سال عمر کرد. او را اَشَج بنی امیه می‌گفتند به سبب اثر شکستگی که بر پیشانی داشت. در زمان کودکی اسبی لگدش زده بود.

چون بمرد پس از او یزید بن عبدالملک - به وصیت سلیمان بن عبدالملک - به جایش نشست. به هنگام احتضار او را گفتند برای یزید بن عبدالملک چیزی بنویس و او را به مهربانی با امت وصیت کن. گفت: او را چه وصیتی کنم، او از فرزندان عبدالملک است. پس برای او نوشت: «اما بعد، ای یزید! زنهار مباد از غفلت سرنگون شوی، در جایی که از یک لغزش نمی‌گذرند و تو دیگر قادر به تدارک غفلت خود نیستی. و بدان که تو هر چه باقی می‌گذاری برای کسانی است که از تو سپاس نمی‌گویند و نزد کسی می‌روی که تو را در کارهایت معذور نمی‌دارد. والسلام».

چون یزید به خلافت نشست، ابوبکر محمد بن عمرو بن حَزْم را از مدینه عزل کرد. و عبدالرحمان بن صَحَّاک بن قَیس الفَهری را به جای او فرستاد و هر چه عمر بن عبدالعزیز کرده بود، دگرگون ساخت. از آن جمله بود خراج یمن. از این قرار که محمد بن یوسف برادر حَجَّاج، خراج مجدد بر آنان نهاده بود و عمر آن را تا عشر و نصف عشر تقلیل داده بود ولی یزید بار دیگر آن خراج را مقرر داشت و به عامل خود در یمن، نوشت که آن را بازستاند و بفرستد. عمویش محمد بن مروان که فرمانروای جزیره و آذربایجان و ارمنیه بود، بمرد، یزید مَسْلَمَة بن عبدالملک را به جای او فرستاد.

احتیال یزید بن مهلب و کشته شدن او

پیش از این گفتیم که یزید بن مهلب به زندان افتاد و همچنان در زندان بماند. تا آن‌گاه که